

جدلی با عزیزاله پاکنژاد

**تقابل دو تحلیل در نمایش پاریس**

عزیزاله پاکنژاد، طی مقاله ای که روز ۲۲ تیر در "دیدگاه" منتشر نموده، با پرداختن به واقعه "اور"، به تحلیل اهداف نهفته در تهاجم اخیر نیروهای ویژه فرانسوی به مجاهدین خلق و بازداشت مسنولین آن همت گمارده است. هرچند که از این پیشتر نیز با تحلیل او کمابیش آشنا بوده ام، با اینحال علنی کردن آنرا که زمینه برخورد دیگران را نیز فراهم می سازد، عملی مثبت ارزیابی می کنم. باشد که دیگر اعضای "شورای ملی مقاومت ایران" نیز با بیان نظرات و تحلیلهایشان در خارج از کادر شورا، به یک دیالوگ سالم با نیروهای سیاسی مخالفشان دامن بزنند. دیالوگی که تنها برنده واقعی آن مردم ایران خواهند بود.

پیش از آنکه تحلیل خود از این ماجرا را بیان دارم، ابتدا به بررسی مقاله عزیز می پردازم. او می نویسد: "اگر چه هنوز برای جمع بندی این رویداد تاریخی بسیار زود و داده ها کم است، اما از دید اکثریت ایرانیان و مخالفان رژیم بر کشورمان این حرکت از یک طرف:

— برای برآوردن یکی از درخواست های همیشگی رژیم از اروپا و بطور خاص فرانسه برای محدود کردن مقاومت ایران صورت گرفت که البته منافع کلان اقتصادی آن از جیب مردم ایران ربوده شده و به حساب سرمایه داران فرانسوی سرازیر می شود.

— و از طرف دیگر فرانسه با اینکار نشان داد که خواهان سرنگونی رژیم آخوندها که در مقابل حرکات اجتماعی برای سرنگونی قهرآمیز آن در حال زانو زدن است، نیست!! و با اینکار به زعم خود حیات رژیم آخوندها را تداوم می بخشد.

— و در هدف سوم!! که اصلی تر به نظر می رسد، (اگر اصلی تر به نظر می رسد پس چرا در رده آخر آمده است!!؟) فرانسه و همچنین آلمان که در جریان اشغال عراق بدلیل مخالفت با نقشه های آمریکا تقریباً کنار گذاشته شده بودند، حضور خود در تحولات بعدی خاورمیانه و نقش کم و بیش موثر خود در این مورد را به رخ آمریکایی ها کشیدند.

اهداف دیگری هم حتما وجود دارد که تا کنون به آنها اشارهای نشده و یا کمتر مطرح شده اند..... (البته عزیز ضروری نمی بیند که اشاره ای به این اهداف محتمل دیگر نماید!)

**تاکیدات در همه جا از من است**

عمده ترین نکته ای که در اولین نگاه به چشم می زند، عمده کردن نقش یک رژیم محتضر در قالب طرف معامله می باشد. این همان هسته مرکزی و پایه اصلی افتراق در تحلیل ما نسبت به این جریان، البته در متن معادلات مشخص سیاسی حاکم بر منطقه و جهان می باشد. در این تحلیل معادله، اساساً میان رژیم "جمهوری اسلامی" و دولت فرانسه بسته می شود. بقیه مسائل جنبه حاشیه ای دارند! این تحلیل در درون خود با یک تناقض آشکار رو در رو است. یا این رژیم در آستانه فروپاشی و به لحاظ داخلی در محاصره مطالبات بالارونده توده ای و به لحاظ بین المللی در یک ایزولاسیون نسبی و به لحاظ منطقه ای در محاصره نظامی ابرقدرتی به سر می برد که قاطعانه مصمم به تغییر آن می باشد و خلاصه در یک کلام معتقدیم که در سراسر سقوط قرار دارد و یا در موضع قدرت است!؟

چرا که برای هر نوآموز "دانش سیاسی" واضح و مبرهن است که در معادله تعادل قوای صرف در دنیای کنونی:

**معاملات سیاسی همواره تابعی است از متغیر قدرت!**

معاملات این چنینی با رژیم "جمهوری اسلامی" در سالهای آغازین دهه هشتاد میلادی، از جمله از جانب همین دولت فرانسه و از قضا بر سر همین مقاومت و کادرها و رهبری آن نیز بارها صورت گرفته است. با این تفاوت که در آن مقطع، نه سیاستهای جهانی علاقه ای به رفتن آن رژیم داشتند، نه جامعه در "شرایط انقلابی" به سر می برد و نه نظام الهی برخلاف ادعای غیر واقعی آنروزها مبنی بر "قریب الوقوع بودن سرنگونیش" در عمل و بواقع با "تهدید سرنگونی" مواجه بود! و به همین دلایل آنروز در موضع قدرت بود!

امروز "جمهوری اسلامی" اما در موقعیت معامله نیست! عدم فهم این واقعیت بدرجات مختلف، تاثیرات سوء خود را در میزان واقفگرایی یک تحلیل سیاسی، تحمیل خواهد کرد. قراردادهای منعقد شده با این رژیم از سوی قدرتهای جهانی نه بر مبنای دادن و گرفتن که بر اساس یک باج گیری در پرده، قابل تفسیر است. سکه ای که رویه دیگرش، یک ریشه دهنی بی پرده می باشد! با این تفصیل اگر تحلیل مبتنی بر قرار داشتن نظام مقدس! "جمهوری اسلامی" در شرایط ضعف و استیصال مفرط واقعیت داشته باشد، بنابراین چاره ای نیست جز اینکه ریشه های قضیه را در جاهای دیگری جستجو نماییم. نکته محوری دیگری که در تحلیل عزیز مورد تاکید قرار گرفته است مقوله عدم هماهنگی فرانسه با آمریکا در این جریان می باشد که در این رابطه نیز من نظر دیگری دارم که در بیان تحلیل خود به آن اشاره خواهم کرد.

در اینجا آگاهانه از ورود به ادعای عزیز مبنی بر "نقش غیرقابل انکار مقاومت ایران در تحولات داخلی میهنمان به عنوان پشتوانه و الهام بخش (و نه سازمان دهنده) جوانان و دانشجویان ایران"، همینطور این کشف مهم وی که "از طرف دیگر فرانسه با اینکار نشان داد که خواهان سرنگونی رژیم آخوندها..... نیست!" (آخر تا پیش از این ماجرا ما فکر می کردیم که دولت بشردوست فرانسه که به قول عزیز "مهد حقوق بشر و آزادیخواهی و دارای قوه قضاییه مستقل" نیز هست، بدنبال سرنگونی قهرآمیز رژیم آخوندی! و استقرار آزادی، برابری و برادری در ایران می باشد!) در می گذرم و یکر است به سراغ تحلیل خود می روم!

برخلاف تحلیل عزیز و بسیاری دیگر، من معادله را نه بین دولت فرانسه و دولت "جمهوری اسلامی" که میان آمریکا و فرانسه می بندم. به عبارت دیگر همانگونه که در آغاز ماجرا و از جمله در اطلاعیه ای در رابطه با بازداشت "مریم رجوی" تاکید کرده بودم، تهاجم به مجاهدین در فرانسه را مشخصا پاسخ دولت فرانسه به خواست مشخص آمریکایی ها تحلیل می کنم. این تهاجم فقط مجاهدین را غافلگیر نکرد، برای دولت "جمهوری اسلامی" نیز به همان اندازه غیرمترقبه بود! برای فهم قضیه ابتدا باید دید که اساسا آمریکایی ها در منطقه خاورمیانه و آسیای صغیر به دنبال چه چیزی بوده و استراتژی کلان آنان چه می تواند باشد؟

سقوط دیوار برلین و فروپاشی "اتحاد شوروی" در سالهای پایانی هزاره دوم میلادی، جهان متعادل دو قطبی موجود را به ناگهان بایک "خلاء قدرت" موقتی روبرو نمود که حاصل برهم خوردن تعادل قوای موجود در جهان بود. از یک سو قدرتهای محلی متعلق به بلوک شرق سابق و یا متمایل به آن که هر یک به درجاتی در وابستگی به ابرقدرت مربوطه و به تبع آن زیر نفوذ سیاسی و اقتصادی آن بسر می بردند، با جراغ سبز خود آمریکا به صرافت پر کردن "خلاء" افتادند (نمونه یوگسلاوی و عراق) و از سوی دیگر قدرتهای اروپا (نظیر آلمان و فرانسه) که تا آن مقطع در مقابل خطر شوروی به لحاظ نظامی وابسته به آمریکا بودند، به دنبال کسب حق و حقوق سیاسی متناسب با وزن اقتصادی خود و "سهم بیشتر" در معادله قدرت افتادند. از همه اینها مهمتر در گوشه دیگری از جهان غول اقتصادی نوینی آرام آرام در حال سر برداشتن بود که تمامی ابزارهای لازم برای تبدیل شدن به یک ابرقدرت جدید، یعنی قدرت اتمی، جمعیت، ایدئولوژی جهانشمول و از همه مهمتر قدرت حیرت انگیز اقتصادی، یعنی همان عامل تعیین کننده ای که البته در کنار عوامل دیگر به فروپاشی ابرقدرت دیروز انجامیده بود را یکجا در خود داشت! غولی که بایک رشد اقتصادی محیرالعقول هشت درصدی، آنهم در شرایطی که رشد اقتصادی هیچکدام از کشورهای صنعتی غرب، رقم دو درصد را نتوانسته بود پشت سر بگذارد، آرام آرام در شرف بیرون آمدن از بطری بود!

تصور پذیرش جهان تک قطبی از جانب چین و اروپای متحد که روسیه را نیز محتملا در کنار خود می توانست که داشته باشد، دشوار می نمود. بنابراین استراتژی کلان آمریکا، چیزی جز فراهم آوردن زمینه های لازم در راستای تثبیت موقعیت خود به مثابه تنها ابرقدرت جهان و تحمیل دنیای تک قطبی نمی توانست باشد. در این رابطه تنها برتری ابرقدرت باقی مانده نسبت به کانونهای دیگر قدرت، برتری عظیم کیفی بی چون و چرایش در پهنه نظامی بود. برای تحمیل و تثبیت خود در جایگاه یگانه ابرقدرت اما بیش از برتری نظامی، به حاکمیت بی گفتگوی اقتصادی نیاز می باشد. برای رسیدن به این حاکمیت، "قدرت نظامی" چیزی جز ابزار محقق ساختن استراتژی جهان تک قطبی نیست! هدف اما کنترل و تسلط بر سیستم اقتصاد جهانی است.

## آمریکا در خاورمیانه دنبال چیست؟

بی هیچ تردیدی محقق شدن استراتژی کلان آمریکا در راستای تحقق جهان تک قطبی، از کنال حاکمیت بر منابع انرژی دنیا می گذرد. منطقه خاورمیانه بدلیل در اختیار داشتن بخش اعظم این منابع همواره صحنه خونین جنگ نفت بوده است. تسلط بر منابع استراتژیک انرژی در این منطقه همیشه یک پای ثابت تمامی مداخلات خارجی و اعمال نفوذهای امپریالیستی بوده است. بوجود آوردن دولت حرامزاده اسرائیل در کادریک ایدئولوژی نژادپرستانه و ضد بشری، بیش از آنکه مشتی فاشیست ارتدکس را به وصال "سرزمین موعود" برساند، اساسا به همین منظور طرح ریزی گردیده بود! پنجاه سال مقاومت قهرمانه خلق فلسطین را اما، هیچ صهیونیستی چه از نوع یهودی آن و چه در ظاهر مسیحی نظیر "خاندان بوش" به خواب هم ندیده بود.

استراتژی جناح موسوم به "بازها" که بدنبال فروپاشی اتحاد شوروی اندک اندک جای جناح دیگر موسوم به "کیوترها" به رهبری تنوریسینهای یهودی همچون "هنری کیسینجر" و "برژینسکی" را در سیاست خارجی آمریکا اشغال نموده و آنان نیز توسط یهودیان دیگری همچون "ریچارد پرل" و "پاول ولفوویتز" تغذیه می شوند، داری دو مولفه زیر می باشد: تصاحب منابع انرژی خاورمیانه و آسیای صغیر با استفاده از عنصر نظامی و تسلط بر بازار جهانی نفت از طریق کنترل بر قیمت آن.

## جنگ جهانی چهارم

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نقطه پایان جنگ جهانی سوم موسوم به "جنگ سرد" بود. برای گذار از "تعادل شکننده" بعد از "جنگ سرد" و رسیدن به یک "تعادل نوین" یا می بایستی که طرف پیروز جنگ مطابق با تنوری "بالانس قوا" وجود کانون های قدرت در درون خود را به رسمیت بشناسد و به یک همزیستی مسالمت آمیز روی آورد و یا بزرگترین قدرت با برهم زدن تمام قواعد بازی و چارچوبهایی که خود بوجود آورده بود، برای تحقق جهان تک قطبی مورد نظرش پیه یک "جنگ چهارمی" را نیز بتن خود بمالد. همانگونه که "تعادل شکننده" بعد از جنگ جهانی اول نیز تنها با گذار از یک جنگ جهانی دیگر امکان پذیر بود!

تئوری "بالانس میان قدرتها" که بدنبال کشورگشایی های خونین "ناپلئون بناپارت" و شکست نهایی فرانسه، توسط "مترینخ" صدراعظم وقت امپراتوری اتریش و در جریان "کنفرانس وین" در سال ۱۸۱۴ عرضه گردیده بود، توانست که صلح در اروپا را به مدت یکصد سال تامین نماید. (تا مقطع آغاز جنگ جهانی اول - ۱۹۱۴) ویژگی این تئوری در این بود که بدون توجه به شکست فاجعه بار فرانسه، کنفرانس، واقعیت وجودی این کشور را به عنوان یکی از پنج قدرت اصلی آنروز در کنار امپراتوریهای انگلستان، اتریش - هنگری، روسیه و پادشاهی پروس برسمیت شناخته و به ایجاد مکانیزمهایی به منظور کنترل و مهار این قدرتها دست می زند. چیزی که پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، مطلقاً رعایت نمی گردد.

برمی گردم به بحث اصلی! قانع کردن مردم آمریکا برای شرکت در یک جنگ دیگر امکان پذیر نبود مگر آنکه این کشور بگونه ای مادی و عینی و ملموس برای مردم بی خبر آمریکا، مورد تهاجم قرار می گرفت! سناریوی موفقیت آمیزی! که یکبار دیگر در جریان جنگ دوم جهانی ویزای ورود ایالات متحده به جنگ جهانی دوم بود!

### می بایستی که دوباره ایالات متحده مورد تهاجم نظامی دیگری واقع می شد!

اگر بدون حمله گسترده نیروی هوایی ژاپن به بندر "پل هاربر" که با برنامه ریزی و اطلاع دقیق خود دولت آمریکا و بدنبال زنجیره ای از تحریکات مداوم علیه ژاپن به عمل آمده بود، ورود ایالات متحده به جنگ جهانی دوم به منظور تعیین تکلیف نهایی آن، امکان پذیر بود، بدون ۱۱ سپتامبر نیز ورود آمریکا به جنگ جهانی چهارم موسوم به "جنگ علیه ترور" امکان پذیر می بود.

اگر جنگ چهارم واقعی باشد که هست، بنابراین تضاد منافع میان طرف های درگیر در آن نیز واقعی است! نتیجه این جنگ یا بایستی به تثبیت موقعیت تنها ابر قدرت موجود و پذیرش جایگاه آن توسط دیگر کانون های قدرت بیانجامد (یعنی جهان تک قطبی) و یا به شکست و فروپاشی درونی قدرت قاهر منجر شود! البته که این شق احتمالی به مخیله طراحان نابغه! سیاستهای جهانی نیز خطور نمی کند، همانگونه که نه قرار بود روزی آفتاب در سرزمینهای پهناور دولت فخمه غروب کند و نه می شد حتی تصور فروپاشی لجنزار رفرمیستی موسوم به "کشور شوراهای" را به مخیله خطور داد! به همین خاطر هم "تنها ابر قدرت" برای پیروزی به هیچ اصل و قاعده و رابطه ای قائل نبوده و نخواهد بود!

گفتم که هدف اساسی طراحان سیاست کنونی تسلط بلاواسطه بر منابع انرژی خاورمیانه و آسیای صغیر است. برخلاف تصور بسیاری از تحلیلگران سیاسی، تسلط آمریکایی ها بر ذخایر نفت عراق، بیش از آنکه انگیزه اقتصادی داشته باشد (که البته دارد) برخوردار از انگیزه های سیاسی است! آمریکایی ها بیش از نود درصد نفت مورد نیاز خود را از منابعی به غیر از منابع نفتی خاورمیانه تامین می کنند. این رابطه در مورد اروپا، ژاپن و از همه مهمتر چین معکوس است. بنابراین حاکمیت بلاواسطه این کشور بر منابع نفتی خاورمیانه بیشتر از آنکه پرکردن جیب سرمایه داری را مد نظر داشته باشد، به کارکردهای ابزاری آن در جهت مهار استراتژیک اروپا، چین و ژاپن عنایت دارد.

### مسئله ایران

پیشبرد استراتژی نوین آمریکا اساساً، بدون تعیین تکلیف رژیم ایران امکان پذیر نیست! موقعیت یگانه ژئوپلیتیک ایران که از شمال در کرانه دریای مازندران و مسلط به مرغوب ترین ذخیره نفتی موجود در این منطقه بوده و ارزانترین و کوتاه ترین راه انتقال نفت این حوزه به اروپا و دیگر مناطق جهان می باشد و از جنوب نیز به تنهایی قادر است که با غرق یک کشتی در تنگه هرمز به متوقف کردن مجموعه محموله های نفتی خاورمیانه اقدام نماید، در کنار منابع غنی مادی و معنوی و نیروی انسانی و بازار مصرف گسترده آن، موقعیت سوق الجیشی ممتاز آن را، در کنار پتانسیل غیر قابل کنترل نفوذ ایدئولوژیک آن بر جریانات اسلامی منطقه بیش از پیش به معرض دید گذاشته است.

تغییر رژیم در ایران یک مسئله تصمیم گرفته شده است. مشکل در نبود آترناتیو مناسب برای تصاحب قدرت سیاسی است.

### مسئله مجاهدین

مسئله آترناتیو مناسب! در طول سالهای گذشته همواره یکی از معضلات معادلات سیاسی ایران بوده است. در این سالها اساساً دو راه حل جدی مطرح بوده است. یکی تلاش در جهت ارائه آترناتیو از درون رژیم یا راه حل از درون و دیگری نفی تام و تمام رژیم یا راه حل از بیرون. شعار اولی ها یگانه رژیم بود، روز دیگر مدره کردن آن، امروز هم رفراندوم. شعار دومی ها دیروز سرنگونی تام و تمام این رژیم بود، امروز هم سرنگونی است، فردا نیز بی هیچ تردید سرنگونی خواهد بود.

بدلیل واقعی بودن این دو راه حل (جدای از درستی و غلطی آنها) حول هر یک از آنها صورتبندی های مشخص سیاسی شکل می گیرد. نیروهای سیاسی معتقد به راه حل اول چه بخواهند، چه نخواهند به آترناتیو ارائه شده از درون رژیم متمایل شده و حول جناحی از رژیم متمرکز می شوند. نیروهای معتقد به راه حل دوم نیز چه بخواهند، چه نخواهند در عمل چاره ای جز نزدیک شدن به آترناتیو ارائه شده از بیرون رژیم ندارند.

عین همین فعل و انفعال نیز در ابعاد بین المللی انجام می پذیرد! قدرتهای منطقه ای و بین المللی ذینفع در تحولات ایران نیز متناسب با مطامع و منافع مشخص خود به تضعیف و یا تقویت یکی از این دو راه حل و به تبع آن نیروهای سیاسی مشخص ارائه دهنده آن می پردازند. هر دوی این راه حلها نیز ارتباطات و لابی های خاص خود را در رابطه با این قدرتها بوجود آورده اند. در شرایطی که در سالهای اخیر، یعنی مشخصا پس از مرگ خمینی و طرح بحث مدراسیون رفسنجانی که مسئله تحول در رژیم "جمهوری اسلامی" مطرح گردید، اروپا (مشخصا فرانسه و آلمان) تمامی تخم مرغ های خود را در سبد اصلاح طلبان حکومتی نهاده بود، آمریکایی ها بدلیل بی بتگی، بی برنامهگی، فقدان پایگاه اجتماعی، فساد و ضعف مفرط آترناتیو طبیعییشان (سلطنت طلبان) فاقد یک استراتژی و برنامه مشخصی بوده اند! روی کار آمدن خاتمی برای مدت کوتاهی سیاست خارجی آمریکا و اروپا را در راستای سرمایه گذاری مشترک بر روی تحول از داخل، بهم نزدیک کرد. پایان خط کلاه برداری دو خرداد یکبار دیگر معضل آترناتیو مناسب! را روی دست آمریکایی ها گذاشت.

اما مجاهدین! بدنیاال جنگ کویت و استقرار نیروهای نظامی آمریکا در منطقه، مجاهدین تلاشهای دیپلماتیک گسترده ای را در جهت تاثیرگذاری بر سیاست خارجی آمریکا در رابطه با ایران آغاز کردند. در این راستا موفق به شکل دادن یک لابی نسبتا قوی در کنگره و تا حدودی هم سنای آمریکا، گردیدند. همزمان تلاش داشتند که با وزارت خارجه وارد دیالوگ گردند. طراحان سیاست خارجی آمریکا در راستای حل معضل آترناتیو مطلوب، شرط ورود به دیالوگ با مجاهدین را کنار گذاشتن مبارزه مسلحانه و تقسیم قدرت با بورژوازی ضد انقلابی قلمداد می کردند. در مقابل مجاهدین تابلو دفاتر خود در خارج کشور را برداشته و بجای آن تابلو دفاتر ریاست جمهوری را نصب می کنند! " آنان باز کردن درهای " شورای ملی مقاومت " بروی نمایندگان بورژوازی ضد انقلابی وابسته به خود را طلب می کردند، مجاهدین فلان فارغ التحصیل هوادار و بهمان متخصص هم خط با خود را وارد شورا نموده و به آن لباس گسترش شورا می پوشانند! پاسخ وزارت خارجه از پیش روشن است! بیانیه چهل و یک صفحه ای وزارت امور خارجه آمریکا مبنی بر اطلاق واژه " تروریست " به " سازمان مجاهدین خلق ایران ". این بیانیه نه حاصل معامله آمریکا با رژیم " جمهوری اسلامی " که حاصل بی نتیجه ماندن تلاش طراحان سیاست خارجی آمریکا برای معامله با مجاهدین در راستای تشکیل " آترناتیو مطلوب " بود.

## جریان آتش بس!

بدنیاال سقوط رژیم عراق، حل و فصل معضل مجاهدین در دستور سرفرماندهی نیروهای اشغالگر قرار می گیرد. اطلاعاتی که در دسترس این سرفرماندهی است حکایت از این دارد که نیروهای مجاهدین در شرایط بحرانی و تحت فشار و سرکوب قرار دارند! زندان های موجود در قرارگاه های " ارتش آزادیبخش ملی ایران " لبریز از افراد ناراضی است و بسیاری خواهان بازگشت به میهن اسلامی هستند! با این تفصیلات معلوم است که فشار نظامی از بیرون به سرعت گسست درونی مجاهدین را بدنیاال خواهد داشت. منابع اطلاعاتی این سرفرماندهی به غیر از منابع وزارت امور خارجه خودشان، اساسا متکی به اطلاعات دولت انگلستان می باشد که در یک همکاری نزدیک با رژیم " جمهوری اسلامی " قاطعانه خواستار سرکوب نظامی مجاهدین می باشد. دور اول تهاجمات هوایی به برخی از قرارگاه های ارتش آزادیبخش نیز توسط نیروی هوایی انگلستان صورت می گیرد. واضح است که منبع اصلی این اطلاعات ذیقیمت کسی نیست جز به اصطلاح " اعضای سابق مجاهدین " که در راستای یک ضدیت کور با مجاهدین به خدمت وزارت اطلاعات رژیم درآمده و همزمان به تغذیه اطلاعاتی سرویسهای امنیتی گوناگون با هدف نابودی مجاهدین می پردازند. بررسی تحلیلی این ردالت کم سابقه در تاریخ معاصر ایران را به فرصتی دیگر می گذارم.

بر خلاف انتظار، نیروهای ارتش آزادیبخش نه تنها در زیر یک بمباران سهمگین دچار از هم پاشیدگی نمی گردند، بلکه موفق به عقب راندن تهاجمات زمینی مزدوران جمهوری اسلامی نیز می شوند. مهمتر از همه هوشیارانه از برخورد متقابل و گشودن آتش بیهوده بر روی نیروهای اشغالگر نیز خودداری می کنند. کافی بود که در این شرایط بغرنج تنها یک گلوله به سوی هواپیماهای آمریکایی شلیک شود و یا یک پدافند ضدهوایی آرایش دفاعی به خود گیرد! درست مثل دوران مبارزه سیاسی با ارتجاع خمینی! امروز نیز شلیک تنها یک گلوله، می توانست که عواقب فاجعه باری را بدنیاال داشته باشد.

مقاومت و انسجام مجاهدین در کنار دیسیپلین نظامی و تسلط آنان بر تسلیحات سنگینشان، استفاده بهینه! از پارامتر ارتش آزادیبخش را روی میز خط دهندگان " پنتاگون " می آورد. تلاش بیهوده سالیان اولیای وزارت امور خارجه برای براه آوردن مجاهدین در راستای تشکیل " آترناتیو مطلوب "، اینبار توسط وزارت دفاع دنبال می گردد.

سیاست چماق و حلوا آغاز می شود. ابتدا اعلام آتش بس می شود و مذاکرات آغاز می گردد. پس از بی نتیجه بودن مذاکرات اولیه، اینبار چماق خلع سلاح به میان می آید. در حالیکه از بالا جنگنده های ب-۵۲ آمریکایی به گشت زنی روی قرارگاه اشرف مشغولند و هلیکوپترها به شناسایی مواضع پدافندی اشتغال دارند، در پایین مذاکرات برای خلع سلاح! ارتش آزادیبخش در جریان است. سلاح های سنگین از مجاهدین جدا می شوند. مسئولیت تنظیف آنان اما، دوباره بر دوش خود مجاهدین است. مذاکرات ادامه می یابد. سایتهای رژیم خبر از بازداشت " مسعود رجوی "، " محمود عطایی " و " مهدی ابریشمی " می دهند. مذاکرات همچنان ادامه دارد!